

قیس بن ابی حازم که در قادیسیه حضور داشته بود گوید: رستم هیجده فیل داشت و جالنوس پانزده فیل داشت.

شعبی گوید: به روز قادیسیه سی فیل همراه رستم بود.

سعید بن مرزبان گوید: در قادیسیه سی و سه فیل همراه رستم بود و از آن جمله فیل سپید شاپور و فیل دست آموز رستم بود که از همه بزرگتر و کهنسال تر بود. ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: سی و سه فیل همراه رستم بود که هیجده فیل در قلب سپاه بود و پانزده فیل در دوپهلو بود.

زیاد گوید: صبحگاه آن شب که رستم در عتیق به سر برد با سواران خود برنشت و مسلمانان را بدید، آنگاه سوی پل رفت و جمعشان را نخمین زد و آن سوی پل روبروی آنها بایستاد و کس فرستاد و پیغام داد که یکی را پیش ما فرستید که باوی سخن کنیم و با ما سخن کند، و رفت.

زهره پیغام را برای سعد فرستاد و او مغیره بن شعبه را پیش زهره فرستاد که او را پیش جالنوس فرستاد و جالنوس او را پیش رستم فرستاد.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: وقتی رستم برکنار عتیق فرود آمد و شب را آنجا گذرانید صبحگاهان به کنجکاوای و تخمین پرداخت و در امتداد عتیق بطرف خقان تا انتهای اردوگاه مسلمانان رفت آنگاه راه بالا گرفت تا به پل رسید و قوم را نگریست و به جایی رسید که بر آنها مشرف بود و چون بر پل بایستاد کس پیش زهره فرستاد که بیامد و مقابل وی جای گرفت. رستم می خواست صلح کند و چیزی بدهد که باز گردند از جمله چنین می گفت: «شما همسایگان مایید، بک دسته از شما در قلمرو ما بودند که رعایتشان می کردیم و از آزار برکنار می داشتیم، همه جور کمک می کردیم و در جمع بادیه نشینان حفاظتشان می کردیم، در مراتع ما به چرا می آمدند و از دیار خودمان آذوقه به آنها می دادیم، در قلمرو خودمان از تجارت بازشان نمی داشتیم و کار معاش آنها مرتب بود.»

بدین‌سان به صلح اشاره می‌کرد و از رفتن پارسیان سخن داشت که صلح می‌خواست اما صریح نمی‌گفت.

زهره بدو گفت: «راست می‌گویی چنین بود که گفتی، اما کار ما چون آنها نیست و مقصود ما چون مقصود آنها نیست، ما به طلب دنیا سوی شما نیامده‌ایم، هدف و مقصد ما آخرت است. ما چنان بودیم که گفتی و هر کس از ما پیش شما می‌آمد زیر منت شما بود و چیزهایی را که در تصرف شما بود بسلاسه می‌خواست. پس از آن خدای تبارک و تعالی پیمبری سوی ما فرستاد که ما را به پروردگار خویش خواند و دعوت او را اجابت کردیم، خدای به پیمبر خویش گفت: «من این گروه را بر کسانی که به دین من نگرانیده‌اند تسلط میدهم و بوسیلهٔ اینان از آنها انتقام می‌گیرم و مادام که به دین من معترف باشند غلبه با آنهاست که دین من حق است و هر که از آن بگردد زیون شود و هر که بدان چنگ زند عزت یابد.»

رستم گفت: «دین شما چیست؟»

زهره گفت: «ستون آن که جز بدان پای نگیرد اینست که شهادت دهند که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستادهٔ خداست و به آنچه از پیش خدا آورده مقر باشند.»

گفت: «چه نیکوست و دیگر چیست؟»

گفت: «اینکه بندگان را از عبادت بندگان به عبادت خدای تعالی برند»

گفت: «نیکوست، دیگر چه؟»

گفت: «اینکه مردمان، فرزندان آدمند و حوا، برادرانند و از يك پدر و مادر»

گفت: «چه نیکوست»

آنگاه رستم گفت: «اگر بدین کار رضایت‌دهم و من و قوم دین شما را بپذیریم

چه خواهید کرد آیا باز می‌گردید؟»

گفت: «بله بخدا، و هرگز به دیار شما نزدیک نمی‌شویم مگر برای تجارت

یا حاجت.»

گفت: «بخدا راست گفتمی اما پارسیان از هنگام شاهی اردشیر نگذاشته‌اند کسی از مردم زبون از کار خود برون شود و می‌گفته‌اند که اگر از کار خویش برون شوند از حد خویش تجاوز کنند و با اشراف خویش دشمنی کنند.»

زهره گفت: «ما از همه مردم برای مردم بهتریم و نمی‌توانیم چنان باشیم که شما می‌گویید، درباره مردم زبون، فرمان خدا را اطاعت می‌کنیم و هر که درباره ما نافرمانی خدا کند زبانیان نزنند.»

گوید: رستم برفت و مردمان پارسی را پیش خواند و با آنها سخن کرد که نپذیرفتند و گردنفرازی کردند.

رستم گفت: «خدایشان دور کند و در هم شکند و آنکه را ترسانتر و نالان‌تر است زبون کند.»

گوید: و چون رستم برفت من پیش زهره شدم، مسلمانی من از آنجا بود و همراه وی بودم و چون جنگاوران قادسیه سهم گرفتیم.»

زیاد نیز روایتی چون این دارد و گوید: سعد، مغیره بن شعبه و بسره بن ابی‌رهم و عسرفجه بن هرثمه و حدیفة بن محسن و ربیع بن عامر و فرقة بن زاهر تیمی و ائلی و مذعور بن عدی عجلی و مضارب بن یزید عجلی را با معد بن مره عجلی که از زیرکان عرب بود، پیش خواند و گفت: «من شما را پیش این قوم خواهم فرستاد رای شما چیست؟»

گفتند: «همگی پیرو فرمان توایم و بدان بس می‌کنیم و اگر کاری پیش آید که درباره آن نظر نداده باشی در آن بنگریم و بطوریکه برای مردم، شایسته‌تر و سودمندتر باشد با پارسیان سخن کنیم.»

سعد گفت: «کار دورانیشان چنین باشد بروید و همگی آماده شوید.»
ربیع بن عامر گفت: «عجمان نظرها و رسمها دارند، اگر همگی پیش آنها

رویم پندارند که سخت اهمیتشان داده‌ایم پیش از یکی نفرست» همه در این باب موافق او بودند، گفت: «مرا بفرستید» و سعد او را روانه کرد.

ربعی روان شد که در اردوگاه رستم پیش وی رود و آنها که برپل بودند او را بداشتند و کس پیش رستم فرستادند و آمدن او را خبر دادند. رستم با بزرگان پارسی مشورت کرد و گفت: «رای شما چیست؟ آیا تفاخر کنیم یا بی‌اعتنایی کنیم؟»

همگان موافق بی‌اعتنایی بودند آنگاه اسباب زینت بیاوردند و فرشها و دپاها بگسترده و چیزی کم نبود. برای رستم تخت طلا نهادند و آنرا بیاراستند و فرشها و مخده‌های زربفت نهادند.

ربعی بیامد که براسب کم جثه خود سوار بود و شمشیری بران و صیقلی داشت که نیام آن پاره جامه‌ای کهنه بود، نیزه وی شکستگی داشت سپری از پوست گاو داشت که روی آن چرمی سرخ بود همانند نان. کمان و تیر خود را نیز همراه داشت و چون به نزدیک شاه رسید و جایی که فرش بود، گفتند فرود آی و او اسب را روی فرش راند آنگاه فرود آمد و آنرا به دو مخده بست که مخده‌ها را درید و ریسمان را از آن گذرانید که نتوانستند او را بازدارند و بی‌اعتنایی کردند، وی نیز قصد آنها را بدانت و خواست آشفته‌شان کند، زره‌ای به تن داشت که گویی موی بافته بود. قبای وی جل شترش بود که پاره کرده بود و به تن کرده بود و کمر آنرا با پوست درختی بسته بود. سرخود را به سر بند بسته بود که از همه عربان پرموی‌تر بود، سر بسند وی طناب شترش بود. سرش چهار رشته می‌داشت که ابستاده بود و گویی شاخ گوزن بود.

بدو گفتند: «سلاح بگذار»

گفت: «من به فرمان شما نیامده‌ام که سلاح بگذارم، شما مرا خوانده‌اید،

اگر نخواهید چنانکه می‌خواهم پیش شما بیایم باز می‌گردم»

به رستم خبر دادند، گفت: «بگذارید بیاید، مگر یکی بیشتر است»

ربعی برفت و بر نیزه خویش تکبهداده بود که پیکانی بر سر آن بود، قدمهارا کوتاه

برمی داشت و دیباها و فرشها را سوراخ می کرد و دیبا و فرشی نماند که تباہ نکرد و پاره نشد و چون نزدیک رستم رسید، نگهبانان در او آویختند که بر زمین نشست و نیزه را در فرش فرو کرد.

گفتند: «چرا چنین کردی؟»

گفت: «ما دوست نداریم بر تجمل شما بنشینیم»

رستم با وی سخن کرد و گفت: «چرا آمده اید؟»

گفت: «خدا ما را برانگیخته و خدا ما را آورده تا هر که را خواهد از پرستش بندگان به پرستش او بریم و از مزیقه دنیا به وسعت آن بریم و از ستم دینها به عدل اسلام برسانیم، ما را با دین خویش سوی خلق فرستاده تا آنها را به دین خدای بخوانیم، هر که از ما پذیرد از او بپذیریم و از او بازگردیم و او را با سرزمینش واگذاریم که عهده دار آن باشد و هر که انکار ورزد پیوسته با وی پیکار کنیم تا به وعده خدا برسیم.»

گفت: «و عهده خدا چیست؟»

گفت: «بهشت برای کسی که در جنگ منکران کشته شود و فیروزی برای هر که بماند.»

رستم گفت: «سخن شما را شنیدم، می توانید این کار را پس اندازید تا در آن بنگریم و شما نیز بنگرید.»

گفت: «آری، چه مدت می خواهید؟ یک روز یا دو روز؟»

گفت: «نه، مدتی که با صاحب نظران و سران قوم خویش نامه نویسیم.» که می خواست او را جلب و دفع کند.

گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم مقرر داشته و پیشوایان عمل کرده اند که گوش به دشمنان فراندهیم و هنگام تلافی بیش از سه روز مهلتشان ندهیم، ما سه روز صبر می کنیم در کار خویش و قومت بنگرود در این مدت یکی از سه چیز را برگزین:

اسلام را برگزین و ما ترا وزمینت را وامی گذاریم، یا جزیه بده که می پذیریم و از تو می گذریم، اگر از باری ما بی نیازی می رویم و اگر به باری ما حاجت داری از تو دفاع می کنیم و گرنه به روز چهارم، جنگ است و تا روز چهارم، جنگ آغاز نمی کنیم، مگر تو آغاز کنی. من اینرا از طرف بارانم و همه سپاهیان تعهد می کنم»
گفت: «مگر سالار قومی؟»

گفت: «نه، ولی مسلمانان نسبت به هم چون یک پیکرند و پایین ترشان از جانب بالاترشان تعهد می کند.»

آنگاه رستم باسران پارسی خلوت کرد و گفت: «رأی شما چیست آیا سخنی واضحتر و قوی تر از سخن این مرد شنیده اید؟»

گفتند: «خدا نکند به چیزی از این مایل شوی و دین خویش را به سبب این سنگ واگذاری، مگر لباس اورا ندیدی؟»

گفت: «وای بر شما، لباس را ببینید، رأی و سخن و رفتار را ببینید، عربان به لباس و خوراک اعتنا ندارند و شرف را حفظ می کنند، لباسشان مانند شما نیست و نظرشان درباره لباس همانند شما نیست.»

پارسیان سوی ربعی رفتند و سلاح او را دست می زدند و او را تحقیر می کردند.

ربعی گفت: «می خواهید مرا ببینید که خودم را به شما بنمایم؟» و شمشیر خویش را از پارچه در آورد که گویی شعله آتش بود.

پارسیان گفتند: «شمشیر را در غلاف کن» او بگرد، آنگاه سپری بینداختند و سپر چرمی او را بینداختند که سپر آنها درید و سپروی سالم ماند.

آنگاه ربعی گفت: «ای پارسیان، شما غذا و لباس و پوشیدنی را بزرگ می دارید و ما آنرا حقیر می شماریم» سپس بازگشت تا در مدت معین در کار خویش بنگرند.

روز دیگر پارسیان پیغام دادند که این مرد را پیش ما فرست، اما سعد حذیفه بن محسن را سوی آنها فرستاد که با سرولباسی همانند ربعی بیامد و چون نزدیک فرش رسید گفتند: «فرود آی»

گفت: «این در صورتی بود که من به حاجت خویش پیش شما آمده باشم به شاهتان بگویند آیا به سبب حاجت او آمده‌ام یا حاجت خودم، اگر گوید، به سبب حاجت خودم آمده‌ام دروغ می‌گوید و باز می‌گردم و با شما کاری ندارم، اگر گوید به سبب حاجت اوست پیش شما همان‌جور که دلم می‌خواهد رفتار می‌کنم»

رستم گفت: «بگذارید بیاید» حذیفه تا نزدیک وی رفت، رستم بر تخت بود و بدو گفت: «فرود آی»

حذیفه گفت: «فرود نیایم»

و چون از فرود آمدن دریغ کرد رستم گفت: «چرا تو آمدی و رفیق دیروزی ما نیامد؟»

گفت: «امیرمان دوست دارد که در سختی و مستی میان ما عدالت کند اینک نوبت من است»

گفت: «برای چه آمده‌اید؟»

گفت: «خدای عزوجل با دین خویش بر ما منت نهاد و آبات خویش را به ما نمود تا او را شناختیم که از پیش منکر او بودیم، آنگاه به ما فرمان داد که مردم را به یکی از سه چیز بخوانیم و هر یک را پذیرفتند بپذیریم یکی اسلام که اگر بپذیرد از دیار شما برویم، یا جزیه که اگر بدهد، اگر حاجت داشته باشید از شما دفاع می‌کنیم و یا جنگ»

رستم گفت: «و یا صلح نامدتی»

گفت: «آری، سه روز از امشب»

و چون رستم جز این چیزی پیش او نیافت وی را پس فرستاد و به یاران خود

گفت وای بر شما مگر آنچه را من می بینم نمی بینید، اولی دیروز آمد و بر زمین ما چیره شد و آنچه را بزرگ می شماریم تحقیر کرد و اسب خویش را بر زبور ما بداشت و بدان بست و بافال نیک و عقل کامل خویش زمین ما را با آنچه در آن هست برد و امروز این یکی آمد و پیش ما ایستاد و به فال نیک بر زمین ما به جای ما ایستاد.»
 وچندان بگفت تا پارسیان را خشمگین کرد و آنها نیز وی را خشمگین کردند.
 چون روز دیگر شد رستم پیغام داد یکی را پیش ما فرستید و مغیره بن شعبه را سوی پارسیان فرستادند.

ابوعثمان نهدی گوید: وقتی مغیره از پل گذشت و پیش پارسیان رسید او را بداشتند و از رستم برای عبور وی اجازه خواستند و چیزی از سر و لباس خویش را تغییر ندادند که بیشتر بی اعتنائی کرده باشند. وقتی مغیره بیامد پارسیان در لباس معمولی خود بودند، تاجها و لباسهای زریفت داشتند، به اندازه یک تیر رس فرش گسترده بود که می باید از آن گذشت تا به رستم رسید.

مغیره چهار رشته موی بافته داشت و بسرفت و پا رستم بر تخت و مخده او نشست، پارسیان بر او جستند و بکشیدند و از تخت به زیر آوردند و بکوفتند.

مغیره گفت: «از خردمندی شما سخنها شنیده بودم، اما کسی را از شما سفیه تر نمی بینم، ما مردم عرب همه برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی نمی گیرد مگر آنکه اسیر جنگ باشد، پنداشتم که شما نیز با قوم خویش برابرید چنانکه ما عربان برابریم، بهتر بود به من می گفتی. که بعضی تان خدای بعضی دیگرید و کار من به نظر شما نارواست تا نکنم، من خود نیامدم، مرا دعوت کردید، اکنون بدانستم که کارتان روبه زوال است و روبه مغلوب شدن دارید که پادشاهی با این روش و چنین عقلا نمی ماند»

زبونان قوم گفتند: «بخدا مرد عرب راست گفت»

امسادهقان گفتند: «بخدا سخنی گفت که بندگان ما پیوسته بدان متمایل

خواهند بود ، خدا پیشینیان ما را بکشد چه احمق بودند که قوم عرب را دست کم می گرفتند»

رستم با مغیره شوخی کرد تا اثر رفتار پارسبان را ببرد، گفت: «ای مرد عرب گاه باشد که اطرافیان کاری کنند که شاه موافق آن نباشد اما چشم پوشد از بیم آنکه وقتی باید کاری کرد نکنند، کار چنانست که خواهی و ما بر سر وفا و قبول حقیم، این دو کها چیست که داری؟»

مغیره گفت: «شعله را چه زیان اگر دراز نباشد» آنگاه تیری بینداخت.

رستم گفت: «چرا شمشیرت کهنه است؟»

گفت: «پوشش آن کهنه است اما ضربت آن تیز است» این بگفت و شمشیر خویش را بدوداد.

پس از آن رستم گفت: «تو سخن می کنی یا من سخن کنم؟»

مغیره گفت: «تو کس پیش ما فرستادی پس تو سخن کن»

ترجمان میان رستم و مغیره ایستاد، رستم سخن کرد و از ستایش قوم خویش سخن آورد و کارشان را معتبر و مستمر شمرد و گفت: «ما همچنان بر بلاد تسلط داریم و بردشمنان غالبیم و اشراف امتهاییم و هیچکس از پادشاهان عزت و شرف و قدرت ما ندارد، بر کسان فیروزی داریم و کسان بر ما فیروزی ندارند، مگر یک روز یا دوروز یا یک ماه و دو ماه و این به سبب گناهان است و چون خدا انتقام خویش بگرفت عزت ما را پس آرد و برای دشمنان خویش روزگاری فراهم آریم که بدتر از آن ندیده باشند. بنظر ما از همه مردم قومی حقیرتر از شما نبوده که مردمی فقیر بد با معاش بد که شما را چیزی ندانیم و به حساب نیاریم. چنان بود که وقتی سرزمین شما فحطی می شد و بی آذوقه می ماندید از حدود سرزمین ما کمک می خواستید و ما می گفتیم که چیزی از خرما و جو به شما بدهند و پستان می فرستادیم ، دانم که آمدن شما به سبب فقر و بی چیزی است، فرمان می دهم که سالار شما را جامه ای دهند

واستری با هزار درم و نیز فرمان میدهم که به هریک از شما یکبار خرما و دو جامه دهند که از سرزمین ما برود که نمی‌خواهم شما را بکشم یا اسیر کنم»

آنگاه مغیره بن شعبه سخن کرد و حمد و ثنای خدا عزوجل به زبان آورد و گفت: «خدا خالق همه چیز است و روزی رسان همه چیز هر که کاری می‌کند خدا صانع وی و کار اوست، اما آنچه درباره خودت و مردم دبارت گفتمی که بر دشمنان مسلط بوده‌اید و بر بلاد غلبه داشته‌اید و در جهان مقتدر بوده‌اید، ما اینرا دانسته‌ایم و منکر آن نیستیم که خدا چنین کرده و اینرا به شما داده که قدرت از خداست و از شما نیست. اینکه از فخر و تنگدستی و اختلاف دل‌های ما گفتمی اینرا دانسته‌ایم و انکار نداریم که خدا این بلیه به ما داد و ما را بدان دچار کرد، دنیا به نوبت است و مبتلایان سختی پیوسته در انتظار گشایشند تا بدان برسند و اهل رفاه رو به سختی می‌روند تا بدان دچار شوند. اگر درباره نعمتها که خدا به شما داده شکر گزار بوده‌اید شکر تان بقدر نعمت نبوده و قصور در کار شکر مایه تغییر حال شما شده و اگر ما به بلیه کفر مبتلا بوده‌ایم حادثه بزرگی رخ داده که رحمت خدا بوده و مایه رفاه ما شده، اکنون کار بجز آنست که پنداشته‌اید و ما را بدان شناخته‌اید که خدای تبارک و تعالی پیمبری میان ما برانگیخته.»

آنگاه سخنان فرستاده اولی را یاد کرد تا آنجا که گفت: «اگر حاجت‌داری که از تو دفاع کنیم، بنده ما باش که جزیه دهی و تبعه باشی و اگر نپذیری شمشیر در میان است.»

رستم بغرید و سخت خشمگین شد و به خورشید سوگند یاد کرد که صبح فردا بر نیاید مگر آنکه همه‌تان را کشته باشم.»

مغیره برفت، رستم بار دیگر با پارسیان خلوت کرد و گفت: «اینان را باشما تفاوت بسیار است و پس از این دیگر سخن نیست، دو تن اولی آمدند و شمارا تحقیر کردند و به زحمت انداختند آنگاه این یکی آمد و اختلاف در مبانه نبود و یک روش

داشتند و يك كار كردند، بخدا اينان راستگو باشند يا دروغگو، مردانند. بخدا اگر تدبير و رازداری آنها چنین باشد که همه باهم متفق باشند هیچکس چون آنها به مقصود نخواهد رسید و اگر راست می گویند مقاومت با آنها میسر نیست»
 اما پارسیان لج کردند و جرئت نمودند .
 رستم گفت: «می دانم که گفتار مرا باورداشته اید اما تظاهر می کنید.» لجاجتشان بیفزود.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: آنگاه رستم مردی را همراه مغیره فرستاد و گفت: «وقتی از بل گذشت و به نزدیک باران خود رسید بانگ بزن که شاه منجم است و در باره تو محاسبه کرده و در کارت نظر کرده و گفته که فردا يك چشم تو کور می شود.»
 مغیره گفت: «بشارت خیر و پاداش دادی، اگر نمی خواستم از این پس با کسانی همانند شما پیکار کنم آرزو می کردم آن یکی نیز کور شود.» فرستاده دید که عربان از گفتار مغیره می خندند و از بصیرت وی شگفتی می کنند و باز گشت و قضیه را با شاه گفت.

رستم گفت: «ای مردم پارسی مرا اطاعت کنید، می بینم که خدا بلیه ای داده که به دفع آن قادر نیستید»
 و چنان بود که سواران عرب و پارسی بر بل تلافی می کردند و جای دیگر تلافی نبود و همیشه پارسیان با مسلمانان تصادم آغاز می کردند. مسلمانان مدت سه روز دست نداشته بودند و وقتی تصادم از طرف پارسیان آغاز می شد مقابله می کردند و آنها را دفع می کردند.

نافع بن ابی عمرو گوید: ترجمان رستم از مردم حیره بود و عبود نام داشت.
 سعید بن مرزبان گوید: رستم مغیره را پیش خواند که بیامد و بر تخت وی نشست، رستم ترجمان خویش را که عربی از مردم حیره بود و عبود نام داشت پیش خواند و مغیره بدو گفت: «ای عبود تو مردی عربی وقتی من سخن کردم ، سخنان

مرا به او بگو چنانکه سخنان وی را با من می‌گویی» رستم نیر با وی چنین گفت .
 آنگاه مغیره سخنان خویش بگفت و او را به سه چیز دعوت کرد که اسلام بیارید و تکالیف
 شما همانند ما است و تفاوتی در میان نخواهد بود یا جزیه بدهید و حقیر باشید.»

گفت: «حقیر بودن چیست؟»

گفت: «اینکه یکی‌تان به نزد یکی از ما بایستد و سپاس او گوید که جزیه‌اش
 را بپذیرد، تا آخر گفتگو، سپس گفت که مسلمانی شما را از جزیه و جنگ بیشتر دوست
 داریم.»

شقیق گوید: بالغ شده بودم و در قادیسیه حضور داشتم، سعد با دوازده هزار
 کس به قادیسیه آمد که جنگاوران ایام پیش جزو آنها بودند ، پیشتازان سپاه رستم
 بیامدند پس از آن با شخصت هزار کس بیامد و چون نزدیک اردوی عربان رسید گفت:
 «ای گروه عربان یکی را پیش ما فرستید که با ما سخن کند و بسا وی سخن کنیم.»
 مغیره بن شعبه را با چند نفر دیگر سوی او فرستادند که چون پیش رستم رسیدند
 مغیره بر تخت نشست و برادر رستم بفرید.

مغیره گفت: «غرض مکن که این شرف مرا نیز رود و از برادر تو نکاست»

آنگاه رستم گفت: «ای مغیره، شما مردمی تیره‌روز بودید...» تا آنجا که گفت:
 «اگر کاری جز این دارید بما بگویید»

گوید: آنگاه رستم تیری از تیردان مغیره بگرفت و گفت: «تصور نکنید
 که این دو کجا کاری برای شما تواند ساخت»

مغیره به جواب او پرداخت و از پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم سخن آورد و گفت:
 «از جمله چیزها که خدا عزوجل بوسیله وی روزی ما کرد دانه ایست که در سرزمین
 شما می‌روید که چون آنرا به نانخوران خویش خوارنیدیم گفتند از این صبر نتوانیم
 کرد و آمده‌ایم که آن دانه را به آنها بخورانیم یا جان بدهیم.»

رستم گفت: «در این صورت جان می‌دهید و کشته می‌شوید»

مغیره گفت: «هر کس از ما کشته شود به بهشت می رود و هر کس از شما را بکشیم به جهنم می رود و هر کس از ما بماند بر هر کس از شما بماند ظفر می یابد، ما ترامیان سه چیز مخیر می کنیم» تا آخر سخن.

رستم گفت: «میان ما و شما صلح نیست»

زیاد گوید: سعد بقیه مردم صاحب رای را یکجا پیش پارسیان فرستاد و آن سه تن را نگاهداشت، جمع برفتند تا پیش رستم رسیدند که او را بیشتر تقبیح کنند و بدو گفتند: «امیر ما به تومی گوید که همزیستی مابۀ بقای فرمانروایان است. ترا به چیزی می خوانم که برای تو و ما بهتر است و سلامت تو در آنست که دعوت خدا را بپذیری و ما سوی سرزمین خویش رویم و توبه سرزمین خودت بازگردد و با همدیگر دوست باشیم، خانه شما از شما باشد و کارتان به دست خودتان باشد و هر چه از سرزمینهای دیگر به دست آوردید از آن شما باشد نه ما، و اگر کسی قصد شما کرد یا بر شما چیره شد ما یاران شما باشیم. ای رستم، از خدا ترس مبادا هلاک قوم تو به دست تو باشد، میان تو و بهره وری از اسلام حایلی نیست جز اینکه بدان گزایی و شیطان را از خویش برانی»

رستم گفت: «با چندتن از شما سخن کرده ام، اگر آنها سخن مرا فهمیده بودند امید داشتم که شما نیز بفهمید، امثال از سخنان مفصل، روشنتر است. اکنون مثل شما را می گویم: به یاد آرید که مردمی فقیر و نابسامان بودید، نه نیروی دفاع داشتید و نه کس با شما انصاف می کرد، ما حق همسایگی بداشتیم و از کمک شما دریغ نداشتیم، پیوسته به سرزمین ما میریختید که آذوقه می دادیم و پس می فرستادیم. به مزدوری و بازرگانی پیش ما می آمدید و با شما نیکی می کردیم و چون غذای ما را بخوردید و نوشیدنی ما را بنوشیدید و در سایه دیار ما بیارمیدید و صف آن با قوم خویش گفتید و دعوتشان کردید و با آنها آمدید. مثال شما و ما چون مردیست که تا کستانی داشت و شغالی در آن دید و گفت از یک شغال چه زبان، اما

شغال برفت و شغالان را سوی تا کستان خواند و چون فراهم آمدند صاحب تا کستان سوراخی را که از آنجا بدرون می شدند بست و آنها را کشت. می دانم که حرص و طمع و ننداری شما را به این کار واداشته، امسال باز گردید و بقدر حاجت آذوقه بگیریید و هر وقت حاجت داشتید باز بیایید که من نمی خواهم شمارا بکشم»

ابن قعقاع ضبی به نقل از یکی از مردم بنی یربوع که در قادسیه حضور داشته گوید: رستم گفت: «بسیاری از شما آنچه خواستند از زمین ما ربودند اما سرانجام کشته شدند یا گریختند. کسی که این روش را درباره شما مقرر داشته به ترو تیر و مندتر از شماست، شما دیده اید که هر وقت چیزی ربوده اند بعضی شان کشته شده اند و بعضی جان برده اند و آنچه را ربوده اند از دست داده اند. مثل شما در این رفتار که می کنید چون موشانی است که بظرفی رسیده اند که دانه در آنست و ظرف سوراخ است موش اولی وارد شده و آنجا مانده و دیگران از آن دانه برده اند و باز گشته اند و باو گویند که باز - گردد و او دریغ کند. آنگاه موش ظرف بکمال چاقی رسیده و خواسته پیش کسان خود رود و حالت نکوی خود را به آنها بنمایاند اما سوراخ تنگ بوده و برون شدن نتوانسته و آشفتنگی خویش را با باران بگفته و راه خروج بسته اما گفته اند که برون شدن نتوانی تا چنان شوی که پیش از ورود بسوده ای، و او از خوردن بمانده و گرسنگی کشیده و با ترس سر کرده تا چنان شده که پیش از ورود به ظرف بوده آنگاه صاحب ظرف بیامده و او را بکشته، پس شما بروید و چنین مشوید»

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: رستم به جمع فرستادگان گفت: «خدا مخلوقی حریص تر و زبان انگیز تر از مگس نیافرید، شما ای عربان هلاکت را می بینید و طمع شما را سوی آن می کشاند. اینک مثل شما را می گویم: مگس چون غسل بیند به پرواز آید و گوید کی مرا به غسل میرساند و دودرم بگیرد و آنگاه داخل غسل شود و هر که خواهد او را دور کند فرمان نبرد و چون افتاد و غرق شد گوید کی مرا برون می کشد و چهار دم بگیرد»

گوید: و نیز رستم گفت: «مثال شما چون شغالی است که لاغر و ناتوان بود و او سوراخی به تاجستان در آمد و در آنجا هر چه می خواست می خورد و خداوند تاجستان او را بدید و رحمت آورد و چون دیر در تاجستان بماند و چاق شد و حالش نکوشد و لاغریش برفت طغیان آورد و در تاجستان شلوغ کرد که بیشتر از آنچه می خورد تباہ می کرد و کار بر خداوند تاج سخت شد و گفت بر این کار صبر نتوانم کرد و چوبسی برگرفت و از کسان خود کمک خواست که به تعقیب شغال آمدند و از آنها در تاجستان گریخت و چون دید از تعاقب او دست بر نمی دارند برفت تا از سوراخی که در آمده بود به در رود اما گیر افتاد که به وقت لاغری از سوراخ آمده بود اما به وقت چاقی تنگ بود، در این حال بود که خداوند تاج بیامد و چندان او را بزد که جان داد. شما نیز وقتی آمدید که لاغر بودید و اکنون چاق شده اید ببینید چگونه بیرون می شوید؟»

و نیز گفت: «مردی سبزی نهاد و غذای خویش را در آن جاداد، موشان بیامد و سبدر را سوراخ کرد و وارد آن شد و خواست سوراخ را ببندد اما گفتند چنین ممکن پهلوی آن نغبی بزنی و نی مجوفی در آن نه که چون موشان بیامد از نی در آید و از آن بیرون شود و چون موشی نمودار شود آنرا بکشید. من راه را بسته ام مباد وارد نی شوید که هر که از آن در آید کشته شود. شما که نه عده دارید نه لوازم چرا آمده اید؟»

زیاد گوید: آنگاه قوم سخن آوردند و گفتند آنچه از بد حالی و آشفتگی ما در گذشته گفتمی به کنه آن نرسیدی که هر که از ما میمرد به جهنم می رفت و هر که میماند در سختی بود، هنگامی که بر این حال بودیم خدا عزوجل پیمبری را از ما بسوی انس و جن برانگیخت که رحمتی بود و هر که را می خواست مشمول رحمت خویش کند بوسیله او می کرد و نعمتی بود که بوسیله او از هر که منکر کرامت او بود انتقام می گرفت، قبایل را یکایک دعوت کرد و قوم وی بیشتر از همه با وی سخنی کردند و

منکر دعوت وی شدند و برای کشتن او کوشیدند و دین او را رد کردند. قبایل دیگر نیز چون آنها بودند، همه ما بر این قصه همسخن شدیم و برضد وی بودیم، او تنها بود و جز خدای تعالی کس با وی نبود که او را بر ما فیروزی داد و بعضی از ما به دلخواه و بعضی دیگر نابه‌دلخواه به دین وی درآمدیم و همگی حقانیت و راستی را بشناختیم که نشانه‌های معجز سوی ما آورده بود. از جمله چیزها که از پیش پروردگار ما آورده بود پیکار با اقوام نزدیک بود که این کار را میان خودمان انجام دادیم از آنرو که دانستیم که آنچه به ما گفته و وعده داده مسلم است و خلاف ندارد و چنان شد که عربان بر این کار همسخن شدند در صورتی که اختلاف ایشان چنان بود که مخلوق به ایجاد الفت میانشان قادر نبود. ما به فرمان پروردگارمان سوی شما آمده‌ایم که در راه وی پیکار کنیم و فرمان او را به کار بندیم و وعده او را محقق کنیم و شما را به اسلام و به حکم خدا بخوانیم که اگر پذیرفتید شما را می‌گذاریم و باز می‌گردیم و کتاب خدا را میانتان و امی‌گذاریم و اگر نپذیرید بر ما واجب است که با شما پیکار کنیم مگر آنکه جزیه دهید که اگر ندهید، خداوند سرزمین و فرزندان و اموال شما را به ما دهد. پس نصیحت ما را بپذیرید که بخدا اسلام آوردن شما برای ما از غنیمتان خوشتر است و اگر چنین نشود پیکار با شما از صلحتان خوشتر است. اما آنچه درباره فرسودگی و کمی ماگفتی ابزار کار ما اطاعت است و جنگ ما فیروزی ما است. اما آن مثلها که برای ما زدید، برای مردان و کارهای بزرگ و معتبر مثل مضحک زدید، ولی ما مثل شما را می‌گوییم که مثل شما چون مردیست که زمینی را کشته و درخت و دانه نخبه نشانده و جویها سوی آن روان کرده و به قصرها آراسته و کشاورزان در آن جانسانده که در قصورش سکونت کنند و باغهای آنرا مراقبت کنند اما کشاورزان در قصرها چنان رفتار کنند که نباید و در باغها همانند آن کنند و مدتی دراز مهلتشان دهد و چون به دل شرم نیارند ملامتشان کند و مکابره کنند آنگاه کسان دیگر را بخواند و آنها را بیرون کند که اگر بروند مردم آنها را برابند اگر بمانند زبیر

دست آنها شوند که مملوک باشند نه مالک و پیوسته به زحمت اندر باشند. بخدا اگر آنچه به تومی گویم حق نبود و جز کار دنیا نبود از این معیشت مرفه شما که چشیده‌ایم و این نجمل که دیده‌ایم صبر نیارستیم و شمارا می‌کوفتیم تا آنها را به چنگ آریم.»

رستم گفت: «شما به طرف ما عبور می‌کنید یا ما بطرف شما عبور کنیم»
گفتند: «شما بطرف ما عبور کنید»

شبانگاه فرستادگان از پیش رستم برون شدند و سعد به کسان پیام داد که به جای خویش باشند و کس پیش پارسیان فرستاد که میتواند عبور کنید. خواستند از پل بگذرند اما سعد پیغام داد که این کار نشدنی است، چیزی را که از شما گرفته‌ایم به شما پس نمی‌دهیم، معبری جز پلها بجوید و آنها تا صبحگاه با وسایل خویش بر عتیق بند میزدند.

جنگ ارمات

حکم گوید: وقتی رستم خواست عبور کند بگفت تا در مقابل قدیس بر عتیق بند زنند. در آن هنگام قدیس پایین تر از آنجا بود که اکنون هست و نزدك عين الشمس بود شبانگاه تا صبح بر عتیق با خاك ونی و بالانها بند می‌زدند و راهی بوجود آوردند که تا وقتی که روز دیگر برآمد کامل شد.

زیاد گوید: رستم آنشب به خواب دید که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و کمانهای پارسیان را بگرفت و پرزد و آنها را به آسمان برد، افسرده و غمگین بیدار شد و خواص خویش را پیش خواند و خواب را برای آنها نقل کرد و گفت: «خدا به ما اندرز می‌دهد اگر پارسیان بگذارند اندرز گیرم. مگر نمی‌بینید که فیروزی را از ما گرفته‌اند و باد موافق دشمن ماست و ما در کار و سخن با آنها برآمدن نتوانیم که غلبه مقدر می‌جویند؟»

آنگاه پارسیان با بارهای خویش عبور کردند و بر کنار عتیق فرود آمدند. اعمش گوید: سه روز بند، رستم دو زره پوشید و زره بسر کرد و سلاح بر گرفت و بیگفت تا اسب وی را زین کنند و بیارند و برجست و بر اسب نشست بی آنکه دست به اسب بزند یا پای در رکاب کند آنگاه گفت: «فردا در همشان می‌کوییم»

یکی گفت: «اگر خدا بخواهد»

رستم گفت: «و اگر هم نخواهد»

زیاد گوید: رستم گفت: «وقتی شیر بمرد شغال بانگ بر آورد.» به مرگ خسرو اشاره می‌کرد آنگاه به باران خویش گفت: «بیم دارم که این سال سال میمونها باشد.»

و چون پارسیان عبور کردند وصف آراستند رستم بر تخت نشست و بر او سایبان زدند قلب سپاه را با هیجده فیل بیاراست که صندوقها و مردان بر آن بود. بر دو پهلو نیز هفت و هشت فیل نهاد که صندوقها و مردان بر آن بود. جالئوس میان او و پهلو راست سپاه جای گرفت و هل میان سپاه مسلمانان و مشرکان بود.

و چنان بود که وقتی یزدگرد رستم را فرستاد مردی را برادر ایوان نهاد و گفت آنجا بماند و خبر بدهد و دیگری را گفت که از خانه خبر بشنود و دیگری از بیرون خانه بشنود و بدینسان هر جا برای گفتن مردی گماشت.

و چون رستم فرود آمد آنکه در سابط بود گفت: «فرود آمد» و دیگری آنرا تکرار کرد تا آنکه برادر ایوان بود و میان هر دو مرحله برای هر گفتنی یکی را نهاد. هر وقت رستم فرود می‌آمد یا حرکت می‌کرد یا کاری رخ میداد، اومی گفت و آنکه پس از وی بود تکرار می‌کرد تا آنکه برادر ایوان بود تکرار کند.

بدینسان میان عتیق و مداین مردانی مرتب کرد و از برید چشم پوشید که رسم

این بود.

آنگاه مسلمانان صف آراستند وزهره وعاصم مابین عبدالله و شرحبیل جای گرفتند، طلبه دار را به تعقیب فراریان گماشت و کسان را در قلب ودوپهلوی درهم آمیخت و منادی وی نداداد که حسد روانست مگر در کار جهاد در راه خدا. ای مردم در کار جهاد حمودی کنید و غیرت برید.

وچنان بود که سعد آنروز قدرت سواری و نشستن نداشت چند دمل چرکی داشت که برروافزاده بود و متکاپی زیرسینه داشت و از قصر مراقب کسان بود و رقهها به مضمون امر ونهی خویش پیش خالد بن عرفطه می افکند که پایین تر از او جای داشت صف برکنار قصر بود و خالد در باره چیزهایی که سعد نمی دید همانند جانشین وی بود.

ابن نمران گوید: «وقتی رستم عبور کرد جای زهره و جالنوس تغییر کرد سعد زهره را بجای ابن السمط گماشت و رستم جالنوس را به جای هرمان نهاد، سعد عرق النسا داشت با چند دمل و برروافزاده بود و خالد بن عرفطه را جانشین خویش کرد اما کسان فرمان او را نبردند سعد گفت: «مرا ببرید که مردم را توانم دید» او را بالا بردند و همچنانکه افتاده بود مردم را میدید که صف، پهلوی دیوار قدیس بود و به خالد فرمان میداد و خالد به مردم فرمان میداد.

از جمله آنها که برخالد شوریده بودند کسانی از سران قوم بودند که سعد به آنها ناسزا گفت و افزود: «بخدا اگر دشمن اینجا نبود شما را مایه عبرت دیگران می کردم.» و آنها را بداشت و در قصر به بند کرد ابو محجن ثقفی از آن جمله بود. جریر گفت: «من با پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم بیعت کرده ام که از کسی که خدا کار را به دست او میدهد اطاعت کنم اگر چه یک بنده حبشی باشد.»

سعد گفت: «بخدا هر که از این پس کاری کند که مسلمانان از مقابله دشمن بازمانند و محبوس شوند با او رفتاری کنم که آیندگان از آن تقلید کنند» زیاد گوید: آنروز سعد پس از آنکه معترضان خالد بن عرفطه را در هم شکست

برای کسانی که نزدیک وی بودند سخن کرد و این به روز دوشنبه محرم سال چهاردهم بود نخست حمد خدای گفت و ثنای او کرد و گفت: «خدا حق است و در ملک خویش شریک ندارد و گفتار او بی‌تخلف است، خدا جل ثنائه گوید:

«ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادى الصالحین»

یعنی: از پی آن کتاب در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من میراث میبرند.

«این میراث شماست و وعده پروردگار شماست که آنرا از سه سال پیش به شما روا کرده و تاکنون از آن می‌خورید و می‌گیرید و مردمش را می‌کشید و از آنها باج می‌گیرید و اسیرشان می‌کنید و این به سبب کار جنگاوران شماست. اینک این جمع پارسبان سوی شما آمده و شما سران و بزرگان عربید و نخبگان هر قبیله و نیروی آنها که به جا مانده‌اند اگر به دنیا بی‌رغبت باشید و به آخرت علاقمند باشید خدا دنیا و آخرت را به شما می‌دهد و این کسی را به اجل نزدیک نسخواهد کرد و اگر فرومانید و سستی کنید و ضعف نشان دهید، نیرویتان برود و آخرتتان تباه شود.»

عاصم بن عمر در میان تک سواران سخن کرد و گفت: «این دیاریست که خدا مردم آنرا به شما حلال کرده و سه سال است که شما از آنها بهره‌ها می‌گیرید که آنها از شما نمی‌گیرند و شما برترید و خدا با شماست اگر با بمردی کنید و چنانکه باید ضربت بزنید اموال و زنان و فرزندان و دیارشان از آن شماست و اگر سستی کنید و فرومانید، و خدا شما را از این بلیه نگهدارد، این قوم یکی از شما را باقی نگذارند که بیم دارند مایهٔ هلاکت آنها شود. خدا را، خدا را، جنگهای پیشین را با آن نعمتها که خدا به شما داد به یاد آورید مگر نمی‌بینید که سرزمین شما بیابان و لم بزرع است، نه جنگل هست و نه کوه که بدان پناه توان برد، آخرت را هدف خود کنید.»

سعد به گروههای سپاه نوشت که من خالد بن عرفطه را جانشین خویش کردم و مانع من از اینکه به جای وی باشم دردی است که مرا می گیرد و دملهایی که دارم و برو افتاده ام اما پیش شما می آیم، از خالد اطاعت کنید که آنچه می گوید از زبان من است و به رأی من کار می کند. این نوشته را برای کسان خواندند و نیکی افزود و به رأی وی تسلیم شدند و پذیرفتند و به اطاعت آمدند و همگان کار سعد را پذیرفتند و بدانچه کرده بود رضایت دادند.

مسعود گوید: «سالار هر گروه با یاران خویش سخن کرد و کس فرستاد و همدیگر را به اطاعت و ثبات ترغیب کردند و هر یک از سران با یاران خویش که در جنگهای دیگر با وی همدلی داشته بودند فراهم آمدند. منادی سعد ندای نماز ظهر داد. ورستم نداداد که پادشاهان مرندر، عمر جگر مرا خورد خدا جگرش را بسوزد که به عربان چیز یاد داد.

ابن رفیل گوید: وقتی رستم در نجف فرود آمد خبرگیری به اردوگاه مسلمانان فرستاد که مانند یکی از عربان با آنها پیوست و دید که موقع هر نماز مسواک می کنند و نماز می کنند و به جاهای خویش می روند و بازگشت و خبر و رفتار آنها را با رستم بگفت که از او پرسید: «خوراکشان چیست؟»

گفت: «شبی در میان آنها بودم و ندیدم کسی چیزی بخورد چو بهائی دارند که هنگام شب و بوقت خفتن آنرا می مکند»

گوید: و چون رستم میان قلعه و عتیق فرود آمد وقتی بود که مؤذن سعد ندای نماز داده بود و دید که عربان به حرکت آمدند و در میان پارسیان ندا داد که سوار شوند. بدو گفتند: «سواری برای چیست؟»

گفت: «مگر نمی بینید که در میان دشمن نداداد ندو برای مقابله شما به حرکت آمدند؟»
خبر گیر او گفت: «حرکت آنها برای نماز است»

رستم گفت: «صبحگاه صدایی آمد، این عمر بود که باسکان سخن می کرد و
تعلیم عقل می داد.»

و چون عبور کردند و مقابل هم شدند و موذن سعد ندای نماز داد رستم گفت:
«عمر جگرم را خورد»

زیاد گوید: سعد کسانی را که به اصابت رای شهره بودند و آنها را که به دلبری
معروف بودند و دیگر صاحبان فضایل را میان سپاه فرستاد. از جمله صاحبان رای که
سوی رستم نیز رفته بودند مغیره بود و حدیقه و عاصم و یسارانشان و از دلبران،
طلیحه بود و قیس اسدی و غالب و عمرو بن معدیکرب و امثالشان و از شاعران شماخ
بود و حطیبه و اوس بن مغراء و عبده بن طیب و از دیگر گروهها کسانی امثال آنها. پیش از
آنکه آنها را بفرستد گفت: «بروید و با مردم درباره آنچه به هنگام پیکار شایسته شما
و سزاوار آنهاست سخن کنید که شما در میان عربان مقامی دارید و شاعران و سخنوران
و صاحبان رای و شجاعت و سران قومید، میان مردم روید و تذکارشان دهید و به جنگ
ترغیب کنید»

آن گروه رفتند، قیس بن هبیره اسدی گفت: «ای مردم بر این هدایت که خدا
به شما داده و آنچه پیش آورده حمد او گوید تا فزونتان دهد. نعمتهای خدا را بیاد
آرید و به عطایای وی امیدوار باشید که بهشت یا غنیمت را در پیش دارید. پشت
سر شما که این قصر را در پیش دارید جز بیابان و زمین لم بزراع و سنگستان سخت و
صحراهای صعب العبور نیست»

غالب گفت: «ای مردم! خدا را بر آنچه داده حمد گوید و بخواهید تا فزونتان
دهد و بخواهید تا اجابت کند.»

«ای گروه معدیان شما را چه باک که اکنون در قلعه های خویش هستید یعنی
اسب، و کسی را که نافرمانی شما نمی کند همراه دارید، یعنی شمشیر، سخنان مردم
را بیاد آرید که فردا سخن از شما آغاز کنند و سپس از دیگران سخن آرند»

ابن هذیل اسدی گفت: «ای گروه معدیان شمشیرها را حصار خویش کنید و در مقابل پارسبان چون شیران بیسه باشید و چون پیران خشمگین رفتار کنید، گردو غبار را پناهگاه کنید و بخدا تکیه کنید و چشمها را ببندید وقتی شمشیرها که کارفرمان می کند کند شد سنگ سوی پارسبان افکنید که کاری از آن ساخته است که از آهن ساخته نیست»

بسر بن ابی رهم جهنی گفت: «حمد گوید و گفته خود را به عمل تایید کنید که خدا را به سبب آنکه هدایتان کرده حمد گفته اید و یگانه دانسته اید که خدایی جز او نیست و تکبیر او گفته اید و به پیمبرش و فرستادگانش ایمان آورده اید. جزیر مسلمانان نمیرید و دنیا را سبک گیرید که هر که به دنیا بی اعتنایی کند بدو رو می کند. به دنیا متمایل نباشید که از شما بگریزد، خدا را یاری کنید تا شما را یاری کند.»

عاصم بن عمرو گفت: «ای گروه عربان شما سران عربید که با سران عجم مقابل شده اید، شما بهشت می خواهید و آنها دنیا می خواهند مبادا که آنها به دنیای خویش دل بسته تر از شما به آخرت باشند. امروز کاری نکنید که فردا مایه ننگ عربان باشد.»

ربیع بن سلاد سعدی گفت: «برای دین و دنیا پیکار کنید و سوی مغفرت پروردگارتان بشتابید و بهشتی که به پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده کرده اند اگر شیطان کار را بر شما سخت و انمود به یاد آرید که مادام که اهل خیر باشند خیر به شما در موسما گویند»

ربعی بن عامر گفت: «خدا شما را به اسلام هدایت کرد و در سایه آن فراهم آورد و فزونی بخشید. صبوری مسایه آسایش است. به صبر خو کنید و از اضطراب دوری کنید»

هر کدام سخنانی از اینگونه گفتند و مردم عهد و پیمان کردند و با هیجان برای آنچه باید، آماده شدند. پارسبان نیز میان خودشان چنین کردند و پیمان کردند و به

همدیگر دل دادند و به زنجیرها بسته شدند، به هم بستگان سی هزار کس بودند .
 شعبی گوید: پارسیان یکصد و بیست هزار کس بودند و سی فیل داشتند که با هر
 فیل چهار هزار کس بود.

مسعود بن خراش گوید: صف مشرکان بر کنار عتیق بود و صف مسلمانان کنار
 دیوار قدیس بود و خندق را پشت سرداشتنند، مسلمانان و مشرکان میان خندق و عتیق
 بودند و سی هزار بسته به زنجیر داشتند و سی فیل جنگی و یک فیل که شاهان بر آن
 می نشستند و جنگ نمی کرد . سعد بگفت تا سوره جهاد را برای مردم بخوانند که
 آنرا تعلیم می گرفته بودند.

زیاد گوید: سعد گفت: «به جای خویش باشید و به کاری دست مزیند تا نماز
 ظهر بجای آید و چون نماز ظهر بگذرد من تکبیر می گویم شما نیز تکبیر گوید،
 بدانید که تکبیر را پیش از شما به کسی عطا نکرده اند و به شما عطا کرده اند که مایه
 قوت شما باشد. و چون تکبیر دوم را شنیدید تکبیر گوید و سوارانان مردم را به
 حمله تشویق کنند و چون تکبیر چهارم بگفتم همگی حمله کنید و با دشمن در آویزید
 و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله»

ابو اسحق گوید: به روز قادسیه سعد به کسان پیغام داد که وقتی تکبیر را شنیدید
 بندپاوشهای خود را محکم کنید و چون تکبیر دوم بگفتم آماده شوید و چون تکبیر
 سوم بگفتم دندانها را به هم فشارید و حمله کنید .»

زیاد گوید : وقتی سعد نماز ظهر بگذرد به جوانی که عمر همراه وی کرده
 بود و از جمله قاریان بود بگفت تا سوره جهاد را بخواند که همه مسلمانان آنرا تعلیم
 می گرفته بودند و او سوره جهاد را بر گروهی که نزدیک وی بود بخواند که در همه
 گروهها خوانده شد و دلها به وجد آمد و چشمها روشن شد و کسان از قرائت آن
 اطمینان یافتند.

گوید: وقتی قاریان فراغت یافتند سعد تکبیر گفت و آنها که مجاور وی بودند

تکبیر گفتند و کسان پیایی تکبیر گفتند و به جنبش آمدند. آنگاه تکبیر دیگر بگفت و مردم آماده شدند آنگاه تکبیر سوم بگفت و دلبران قوم حمله بردند و جنگ آغاز کردند و دلبران فارس پیش آمدند و ضربت زدن آغاز کردند.

غالب بن عبدالله اسدی در حالی که رجز می خواند به نبردگاه آمد و هرمز به مقابله وی آمد. هرمز از شاهان در بود و تاج داشت. غالب او را اسیر کرد و پیش سعد آورد که بداشتند و غالب به نبردگاه رفت. عاصم بن عمرو نیز رجز خوانان به نبردگاه آمد و یکی از پارسیان را دنبال کرد که بگریخت و به تعقیب وی رفت و چون به صف دشمن رسید سواری را دید که استری همراه داشت و آنرا رها کرد و به یاران خود پناه برد که به حمایت او آمدند و عاصم استر را با بار براند و چون به صف مسلمانان رسید معلوم شد وی نانوائی شاه بود و بار خاصه شاه، نان خوب و بسته عسل بود که آنرا پیش سعد آورد و به جای خویش باز گشت و چون سعد آنرا دید گفت: «پیش هماوردان عاصم برید و بگویید که امیر اینرا به شما بخشیده بخورید.

گوید: در آن هنگام که کسان در انتظار تکبیر چهارم بودند قیس بن حدیم سالار پیادگان بنی نهدسخن کرد و گفت: «ای مردم بنی نهد حمله کنید که شمارانهد گفته اند که حمله کنید (که نهد بمعنی حمله است)

خالد بن عرفطه به او پیغام داد که اگر بس نکنی دیگری را به کار تومی گمارم و او بس کرد.

و چون سواران در هم آویختند یکی از پارسیان بیامد و بانگ میزد: مرد، مرد! عمرو بن معدیکرب به مقابله وی رفت و با او در آویخت و به زمینش کوفت و سرش را بیرید، آنگاه رو به کسان کرد و گفت: «پارسی وقتی کمان خود را از دست بدهد، بزا است.» پس از آن گروههای پارسی و عرب فراهم آمدند قیس بن ابی حازم گوید: عمرو بن معدیکرب بر ما گذشت و کسان را به جنگ ترغیب می کرد و می گفت: «مرد عجم وقتی نیزه کوتاه خود را بیندازد بزا است» در این اثنا که ما را ترغیب می کرد